

ویرجینیا وولف و

کاوشگری در نهاد آدمی

ناتالی ساروت یا

به تصویر کشیدن نادیدنی



ویرجینیا وولف (Virginia Woolf) بزرگترین
رومان‌نویس قرن بیستم در ۲۵ ژانویه ۱۸۸۲ به دنیا آمد.
او جوانترین فرزند از هشت فرزند بود (چهار ناخواهری و
ناپدری) که با مطالعه در کتابخانه پربار پدرش، سرلسلی
استیفن (sir Leslie Stephen) نخستین بازتابهای این سالها را
در رمانهایش نیز به طور کامل آشکار کرد.
پیوستگی نزدیک افراد خانواده پدر و حکومت مستبدانه او،
مادر دوست داشتنی، ساکت و آرامش در او تأثیری بسزای نهاد.
مرگ مادر در سال ۱۸۹۵ ضریبی بزرگ بر او وارد آورد اما
ویرجینیا به طور پیگیری به مطالعه خود ادامه داد. زبان یونانی
آموخت و از نشر نویسندگان الیزابتی تقلید کرد. پس از مرگ
سرلسلی استیفن در سال ۱۹۰۴، ونسا (Vanessa)، تابی

(Thoby)، ویرجینیا و آدریان (Adrian) خانه‌ای در ناحیه
بلومسبری (Bloomsbury) اجاره کردند. با این حال در
۱۹۰۵ ویرجینیا از نخستین یورش بیماری، متحمل رنج فراوانی
گشت که بار دیگر در جنگ جهانی دوم دامنگیرش شد. دو سال
بعد، پس از ازدواج ونسا و مرگ غم‌انگیز تابی، ویرجینیا و
آدریان در خانه دیگری - در میان افراد همسلیقه‌ای چون جان
می‌نارد کینس (J. M. Keynes) اقتصاددان، راجر فرای
(Roger Fry) نقاش، لایتین استراچی (L. Strachy) و
همکاران گروه بلومسبری - اقامت گزیدند.

ویرجینیا در همین اوان در تداوم هنر نویسندگی‌اش به
نوشتن مقالات و مطالب انتقادی پرداخت. او در سال ۱۹۱۹ با
لئونارد وولف، یک روزنامه‌نگار و سیاسی‌نویس، ازدواج کرد

ویرجینیا وولف نویسنده نامدار انگلیسی و کاوشگری در نهاد آدمی

پرتال جامع علوم انسانی

غرق کرد.

وولف در نویسندگی، ظرافت، دقت و حساسیت فراوانی از خود نشان می دهد. با مطالعاتی که در روان شناسی و کاوش در نهاد آدمها خصوصاً زندهای کامل طبقه بالای انگلیسی دارد، از دیگر نویسندگان انگلیسی متمایز است و در تک گوئی ممتاز و بی نظیر.

او در سال ۱۹۱۹ رمان شب و روز (Night and Day) را به رشته تحریر درآورد. در این اثر کاترین هیلبری (K. Hiberly) که ذهنی رشد یافته و حساس دارد، به دنبال نامزد مورد علاقه اش است. در حقیقت این زن جوان روشنفکر کسی جز خود وولف نیست.

و شوهرش که مردی شفیق و نیکدل بود، ویرجینیا را در نویسندگی تشویق کرد تا این که سه سال بعد (۱۹۲۵) رمان سفر به خارج (The voyage out) ویرجینیا انتشار یافت و او در آن از سفر راشل وینریس (Rachel vinrace) به آمریکای جنوبی سخن به میان آورد. این داستان به سبب تکنیکی اثری پیرو سنت و رسوم بود و در طرح خود قاعده ای متمایز نداشت اما رفتار حساس راشل در بلوغ و مرگ ناگهانی او شرحی رئالیستی داشت.

در همین زمان ویرجینیا و شوهرش با هم چاپخانه هوگارس (Hogarth) را بنیاد نهادند تا آثار نویسندگان بزرگ را به چاپ برسانند، اما وقتی جنگ جهانی دوم آغاز شد، ویرجینیا بسیار افسرده خاطر گشت و در ۱۹۴۱ خود را در رودخانه ای



رمان اتاق جکوب (Jacob's Room/1922) داستان ساده‌ی یک انگلیسی جوان به نام جکوب فلاندرز (J. Flanders) از طبقه متوسط را باز می‌گوید که ایام کودکی خود را با دو برادر و مادر بیوه اش بتی (Betty) در کورنوال (Cornwall) می‌گذراند.

جکوب دوران دانشجویی و زندگی مستقل خود را در کمبریج لندن سپری می‌کند. نخستین عشقهای جکوب، سفرش به ایتالیا، فرانسه و یونان و مرگ ناگهانی او در جنگ جهانی اول از حوادث این داستان است.

شخصیت، سلیقه‌ها و خلق و خوی جکوب با تأییراتی که او روی مردمی چون بونامی (Bonamy) - بهترین دوستش، که شخصیتی کاملاً مغایر با شخصیت او دارد - یا روی کلارا دورانت (C. Durrant) که پیرو سنت و رسوم است، یا روی فلوریادای سبکسر، فانی المر (F. Elmer) مدل لباس، و ساندرا ویلیامز (Sandra Williams) غیر طبیعی می‌گذارد، به همراه واکنشهای مردم دور و برش، در خور مطالعه است.

رمان اتاق جکوب لبریز از کلمات تصویری، طرحهای مختصر و بازتابهای نویسنده است که لذت، شکها و امیال آدمیان را با روشی روان شناختی برملا می‌کند.

رمان خانم دالووی (Mrs Dalloway/1925) اثری است که زیرکانه و هشیارانه به رشته تحریر درآمده. در این رمان، خواننده یک روز از زندگی و فعالیتهای کلاریا دانووی و زندگی دیگر شخصیتها را تجربه می‌کند. عمل در این اثر اندک است، اما غور و بررسی عمیقی از حافظه و ذهن در آن خودنمایی می‌کند. حوادث رمان خانم دالووی همانند حوادث اولیس (Ulysses) اثر جیمز جویس فقط در یک روز رخ می‌دهد و دیگر شخصیتها نیز با هشیاری مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرند. تگ گوئیهای درونی از زبان خود خانم دالووی بر زبان می‌آیند. او در عشق به زندگی زنی حساس است و از شکست و رفتار سپتیموس وارن اسمیت (Septimus W. Smith) که هرگز او را نمی‌شناسد و

هرگز هم ملاقاتش نکرده است، اطلاعی ندارد، مگر در توضیحی که سر ویلیام بردشاو (W. Brdshaw) در میهمانی به او داده است. با این حال، از میان همه مردم لندن، خانم دالووی تنها کهنه سرباز جوانی را می‌شناسد که روحاً با او احساس نزدیکی می‌کند. هر دو به دنبال معنایی برای زندگی اند و این جست و جوست که آنان را لحظه به لحظه به پیش می‌راند. هر دو در این جست و جو با شکست روبرو می‌شوند. سپتیموس نمی‌تواند احساس گناه و خالی بودنش را به همسر خارجی اش انتقال دهد، و خانم دالووی هم نمی‌تواند احساس تنهایی خود را به شوهر خوش نیتش باز گوید. سر ویلیام شاو و همین طور دوریس کیلمن (Doris Kilman) که دو شخصیت دیگر داستانند، آدمهایی خودپرستند که می‌خواهند امیال خود را به یکدیگر تحمیل کنند. زنگ ساعت بیگ بز هر ساعت از روز به صدا درمی‌آید و همه شخصیتها در این اثر آن را می‌شنوند، اما

همه در انزوای خود فرو رفته اند. در یک جای رمان، پتر والش (P. Walsh) دختر کوچکی را می‌بیند که گریه کنان به سوی لوکرزیا (Lucrezia) اسمیت می‌دود. پتر نمی‌داند که لوکرزیا کیست، اما رنج او را حس می‌کند. این تمهیدات در رمان مکانیکی نیستند، بلکه به تم اصلی داستان کمک می‌کنند.

کلاریا دالووی می‌رود تا آخرین وسائل یک میهمانی عصرانه را فراهم آورد. در شهر از هوای تابستانی، مناظر بسیار، مردم، و جنب و جوش لندن لذت می‌برد. در خیابان هیوایت برد را ملاقات می‌کند که مردی خوش قیافه و چشم و گوش باز است.

خانم دالووی از دوران جوانی، هیو و همین طور اولین (Evelyn) همسرش را می‌شناخته است اما توجه خاصی به اولین ندارد. مردم دیگری نیز به لندن آمده‌اند تا تابلوهای نقاشی را ببینند، به موسیقی گوش بدهند یا خرید کنند. خانم و آقای وایت برد آمده‌اند تا با دکترها مشورت کنند که چرا اولین پیوسته بیمار و علیل بوده است.

خانم دالووی برای خرید به راه خود می‌رود. وقتی در مغازه گل فروشی است، یک اتومبیل لموزین مجلد در بیرون از گل فروشی توقف می‌کند. همه نام کسی را که در پس پرده‌های کشیده لموزین جای گرفته است، حدس می‌زنند. هر جا که لموزین می‌رود، چشمان کنجکاو مردم نیز آن را دنبال می‌کند. خانم دالووی گمان می‌کند که ملکه انگلستان درون لموزین نشسته است، و وقتی اتومبیل وارد محوطه قصر باکینگهام می‌شود، حدس خانم دالووی به یقین بدل می‌شود.

مناظر و اصوات لندن، خانم دالووی را به یاد خیلی چیزها می‌اندازد. به جوانی گذشته خود باز می‌گردد، به روزهای پیش از ازدواج خود با ریچارد، و به دخترش الیزابت می‌اندیشد. در حقیقت دخترش برایش مسأله ساز شده است، چرا که با میس کیلمن - یکی از دوستان - مصاحبت دارد. آخر دوریس کیلمن زن مذهبی متعصبی بود که زندگی مجلل دالوویها را به تمسخر می‌گرفت و برای خانم دالووی اظهار تأسف می‌کرد. خانم دالووی از او نفرت داشت. میس کیلمن اساساً دوست دوران دوشیزگی خانم دالووی نبود. سالی ستین (Sally Seton) با میس کیلمن تفاوت داشت و خانم دالووی واقعاً او را دوست می‌داشت.

خانم دالووی می‌اندیشد که اصولاً عشق چیست. او سالی را دوست می‌داشت، اما ریچارد، و همین طور پتر والش را نیز دوست داشت. پتر والش پس از ازدواج خانم دالووی به هند رفت و بعد خانم دالووی خبردار شد که پتر با زنی که در کشتی دیده، ازدواج کرده است.

خانم دالووی پس از ازدواج با ریچارد اطلاع اندکی از همسر پتر به دست آورده بود. اما روز شگفت انگیزی بود و همین طور زندگی برایش لذتبخش می‌نمود. جنگ تمام شده بود و او می‌خواست میهمانی بدهد.

وقتی خانم دالووی مشغول خرید بود، سپتیموس اسمیت

و همسرش در پارك نشسته بودند. سپتیموس بالوکریزیا برای نیل به سوی خود، خانواده و کشورش را ترك کرده بود. لیکن لوکریزیا از شوهرش می هراسید چون جور عجیبی رفتار کرده بود و از خودکشی سخن به میان آورده بود. دکتر گفته بود عیب و نقصی در او نیست و از لحاظ جسمانی ایرادی ندارد.

سپتیموس که نخستین داوطلب به شمار می آمد، در جنگ شرکت جست و وظیفه خود را به انجام رساند تا کشورش و انگلستان شکسپیر را نجات دهد. وقتی از جنگ بازگشت، قهرمانی نامدار به حساب آمد و شغلی به او دادند. منزل زیبایی داشتند و لوکریزیا شاد و خرم می نمود. سپتیموس شروع به خواندن شکسپیر کرد. مرد ناشادی بود و پیوسته در افکار خود غوطه می خورد. او و لوکریزیا فرزندان نداشتند. در نظر سپتیموس دنیا آن چنان در وضع مخوفی بود که سزاوار نمی دانست فرزندان داشته باشند.

وقتی سپتیموس به یاد اوانس (Evans) دوست خود افتاد که در جنگ کشته شده بود، لوکریزیا بیشتر هراسان شد و دکتر هولمز را فرا خواند. لوکریزیا نمی دانست چرا شوهرش از دکتر هولمز بدش می آید، آخر دکتر هولمز مرد بسیار مهربانی بود و علاقه زیادی به سپتیموس داشت.

سرانجام لوکریزیا شوهرش را نزد سر ویلیام بردشاو، روانکاو متمدن و معروفی برد. سپتیموس آینده بسیار درخشانی پیش رو داشت. کارفرمایش از کار او تعریف می کرد. هیچ کس نمی دانست که چرا می خواست دست به خودکشی بزند. سپتیموس می گفت جنابتی مرتکب شده، اما همسرش می گفت شوهرش به هیچ وجه مرد گناهکاری نیست. سر ویلیام بردشاو پیشنهاد کرد که او را به بیلاقی ببرند اما همسرش با او نباشد.

در این اثنا، خانم دالووی به خانه بازگشت. لیدی بروتین، ریچارد دالووی را به ناهار دعوت کرده بود. خانم دالووی هرگز از لیدی بروتین خوشش نمی آمد، چرا که بسیار زیرک و محیل بود. بعد پتر والش آمد تا خانم دالووی را ببیند و خانم دالووی هم شگفتزده گشت و از دیدن پتر خوشحال شد و او را به الیزابت معرفی کرد. پتر از خانم دالووی پرسید آیا خوشبخت است و خانم دالووی از این حرف به حیرت آمد. وقتی پتر می خواست برود، خانم دالووی از او خواست که میهمانی را فراموش نکند. پتر به کلاریا دالووی و میهمانیهایش فکر می کرد. آخر این میهمانیها برای خانم دالووی بسیار اهمیت داشت. پتر از همسرش جدا شده بود و به انگلستان بازگشته بود. در نظر او زندگی پشیمیده می نمود. او عاشق زن دیگری شده بود که دو بچه از شوهر سابقش داشت. حال پتر به لندن آمده بود که زمینه های طلاق این زن را از شوهرش فراهم آورد و در ضمن شغلی برای خود دست و پا کند. امیدوار بود که هیو وایت برد برای او شغلی در هیأت دولت پیدا خواهد کرد.

آن شب میهمانی کلاریا دالووی موفقیت آمیز بود. ابتدا می ترسید مبادا با شکست روبرو شود، اما سرانجام نخست وزیر وارد شد و شب خانم دالووی به کمال گرائید. او را به میهمانی

دعوت نکرده بودند، اما او سرزده وارد شده بود. سالی به پتر گفت که شش پسر دارد و با هم شروع به حرف زدن کردند. بعد الیزابت وارد شد و پتر دید که او چه قدر زیباست. سپس سر ویلیام بردشاو و همسرش وارد شدند و توضیح دادند که علت دیر آمدنشان این بوده که یکی از بیماران سر ویلیام دست به خودکشی زده است. سپتیموس اسمیت که روی هم رفته خود را طرد شده می دانست، پیش از آن که او را به بیلاقی ببرند، خودش را از پنجره ای به بیرون پرتاب کرد. کلاریا پریشان خاطر گشت. این خودکشی برای کلاریا مفهومی نداشت، اما فکر کرد که این مرگ مصیبت و بدبختی خود اوست. آخر مردی جوان زندگی خود را بیهوده از دست داده بود. آری، زمانی در کنار چشمه ای ایستاده بود و پتر والش خشمگین و تحقیر شد. از او خواسته بود که بگوید آیا قصد دارد با ریچارد ازدواج کند. اکنون خانم دالووی پیر شده بود. پتر والش اندیشید که خانم دالووی زمانی چه زن جذاب و زیبایی بوده است. سالی و پتر باز هم حرف زدند. فکر کردند که آیا کلاریا و ریچارد با هم خوشبخت بوده اند یا نه. پتر احساس عجیبی پیدا کرده بود. نوعی وحشت و جذب در او پدید آمده بود، اما مطمئن نبود که چه چیز او را ناگهان به هیجان آورده است. فکر کرد که پدیدآورنده این احساس کلاریاست. حتی پس از این همه سال، این کلاریاست که او را به هیجان آورده است.

به سوی برج فانوس دریائی یکی دیگر از آثار ویرجینیا وولف است که ماجرای آن در جزایر هبریدس (Hebrides) رخ می دهد و کیفیتی به گونه عالمی دیگریا عالم باقی و احتمالاً حالتی غیرواقعی دارد. ساختاری عجیب در آن شکل می گیرد. در این اثر طرح مشخص یا اوج و خاتمه ای وجود ندارد اما تا اندازه ای پرده از روی شخصیت داستان برداشته می شود. ویرجینیا وولف از جیمز جویس در ارائه یک رمان روان شناختی مطالبی آموخته است. بدین معنا که عمق پنهان در این داستان بر حوادث آن تأثیر می گذارد. به سخنی دیگر، از ترکیب گذشته و حال رازی به دست می آید که نویسنده بر آن تکیه دارد.

خانم رمزی (Ramsey) به جیمز (James) پسر هفت ساله اش قول می دهد که اگر هوا صاف و آفتابی باشد، روز بعد او را به برج فانوس دریائی ببرد که آن را از پنجره خانه تابستانی خود در جزیره اسکای (Skye) مشاهده می کنند. جیمز که از هشت فرزند او جوانتر است، سوگلی مادر به شمار می آید. پدر خانواده استاد فلسفه است و شاگردانش غالباً اندیشیده اند که او یکی از بهترین دانشمندان علوم ماوراء طبیعی اوائل قرن بیستم است، اما فرزندانش - بویژه جوانتریشان - او را به خاطر آن که حرفهای نیشدار و کتابه آمیز می زند، دوست ندارند.

در این زمان، چند میهمان به ملاقات خانم و آقای رمزی آمده اند تانسلی (Tansley) دانشجوی جوان آقای رمزی است که بچه های دیگر او را به خاطر آن که از نسا راحتها و رنجهایشان خوشحال می شود، دوست ندارند. تانسلی با آن که

خانم رمزی پنجاه و پنج سال دارد و صاحب هشت بچه است، عاشق اوست. لیلی بریسکو (Lily Briscoe) تصویری از خانم رمزی و جیمز کوچک نقاشی می کند. آقای کار مایکل (Car Michel) پیر که ریشی سپید و سیبلی زرد دارد، باعث سرگرمی بچه های رمزی می شود. مرد جوانی هم به نام بنکس (Bankes) در جمع آنان است که عاشق پرو (Prue) زیباترین دختر رمزی است.

عصر، زود سبزی می شود. خانم رمزی برای عبادت زن بیماری به شهر می رود. چندین ساعت از وقت خود را به بافتن جوراب برای بچه اداره کننده برج فانوس دریائی سبزی می کند تا به ملاقات او بروند. بسیاری از مردم تعجب می کنند که چه گونه

خانم و آقای رمزی، خصوصاً خانم رمزی با آن که ثروتمند نیستند تا این اندازه مهمان نواز و مهربانند.

آقای کار مایکل که وانمود می کند مشغول خواندن است، واقعاً اندکی پس از صرف ناهار به خواب رفته است. بچه ها، غیر از جیمز که دارد عکسهائی از یک کتاب را قیچی می کند، به بازی کریکت سرگرمند. آقای رمزی و آقای تانسلی زمانی را به گفت و گویی بی هدف با هم گذرانده اند. میس بریسکو تنها یکی دو نقاشی ناشیانه روی پارچه کرده است که به دلیلی خطوط منظره در نقاشی بوضوح نشان داده نشده اند. پرو و آقای بنکس نیز برای قدم زدن به ساحل رفته بودند.



حتی صرف شام به سرعت گذشت. همین که شامشان را صرف کردند، خانم رمزی بچه هایش را به رختخواب فرستاد تا بخوابند. خانم رمزی امیدوار بود که پرو عاشق آقای بینکس نشود، لیلی بریسکو که پیوسته از دریا رنجور می گشت، دوست نداشت روز بعد همراه آنان با قایق به برج فانوس دریائی بیاید.

پس از صرف شام، خانم رمزی به اتاق بچه ها رفت که در طبقه بالا بود. جیمز اسباب بازی ای به شکل جمجمه خرس داشت که خواهرش از آن متنفر بود. هر گاه کامیلا (Camilla) می خواست جمجمه خرس را از روی دیوار بردارد، جیمز داد و فریادش به آسمان می رفت. خانم رمزی جمجمه خرس را در دستمالی پیچید و بعد پائین آمد و به شوهرش در کتابخانه ملحق شد و آن شب را در آن جا نشستند. خانم رمزی می بافت و آقای رمزی کتاب می خواند. پیش از آن که به خواب بروند، با هم توافق کردند که سفرشان را برای رفتن به برج فانوس دریائی به تأخیر بیندازند. آخر هوا در شب توفانی شده بود.

شب از پی شب سپری گشت و سفر به برج فانوس دریائی در آن تابستان انجام نگرفت. خانم و آقای رمزی چندین سال به خفته تابستانی خود باز نگشتند. در این اثنا، خانم رمزی آرام در خواب دیده از جهان فرو بست. پرو ازدواج کرد (اما نه با آقای بنکس) و هنگام زایمان مرد. جنگ جهانی اول آغاز شد. آندرو رمزی یکی از پسران رمزی در ارتش نامنویسی کرد. او را به فرانسه فرستادند و بر اثر انفجار نارنجکی کشته شد.

زمان سپری گشت. کاغذ دیوار خانه تابستانی از دیوارها کنده شد. کتابها پک زدن. در آشپزخانه فنجان از دست خانم مکناب (McNab) که گاه برای مرتب کردن خانه می آمد، بر زمین افتاد و شکست. در باغ، گلهای سرخ و گلهای سالیانه وحشی شدند و مردند.

آقای کار مایکل دفتر شعری را که در زمان جنگ نوشته بود، منتشر کرد. ترگسها و بنفشه ها در جزیره اسکای شکوفه دادند. خانم مکناب یک جامه گرم در قفسه دید و آرزومندانه خواست این جامه مال خودش باشد.

سرانجام جنگ تمام شد. خانم مکناب تلگرافی از سوی آقای رمزی دریافت کرد مبنی بر این که بیاید و به خانه تابستانی سر و صورتی بدهد. چند روز این زن خانه دار با یاری دو زن نظافتچی کار کرد، و وقتی آقای رمزی وارد شد، کلبه نظم و ترتیبی پیدا کرده بود. چند میهمان بار دیگر آمدند تا در کلبه او بمانند. لیلی بریسکو برای گذراندن تعطیلات خود باز گشت. آقای کار مایکل شاعر موفق هم وارد شد.

یک روز صبح لیلی بریسکو برای صرف صبحانه پائین آمد و از آرامش خانه تعجب کرد. هیچ کس جلوتر از او پائین نیامده بود ولی او می پنداشت که آقای رمزی و دو بچه اش جیمز و کامیلا زودتر از او صبحانه خورده اند و با قایق به برج فانوس دریائی رفته اند.

سفر به جزیره ای که برج فانوس دریائی در آن بود، آن طور که بچه ها انتظار داشتند، مطبوع نبود. آنها هیچ گاه پدرشان را

دوست نداشتند. وقتی بچه ها کاری می کردند که به نظر پدر ابلهانه می آمد، خلق و خویش تند پیدا می کرد.

آقای رمزی با بچه هایش به ساحل رفت و با یک ماهیگیر و پسرش در وسط قایق نشست. جیمز در عقب قایق نشست و پس از چند ساعت به برج فانوس دریائی رسیدند، و آقای رمزی همچون جوانی چابک به ساحل پرید و او به بچه هایش تبسم کرد.

در حقیقت این داستان از سه بخش تشکیل شده است. بخش نخست «پنجره» است، یعنی روزی که آقا و خانم رمزی در خانه تابستانی خود در کنار دریا میهمانی داده اند و تصمیم گرفته اند به برج فانوس دریائی بروند. بخش میانی داستان «زمان در گذر است» که در آن گذشت ده سال با توصیفهائی شاعرانه نشان داده می شود. آخرین بخش کتاب، «برج فانوس دریائی» است.

در سرتاسر کتاب خواننده از برج فانوس دریائی نمادی از تغییر روشنائی و تاریکی، بستگی آدمی و تناوب شادمانی و یأس در زندگی آدمی می یابد.

در کتاب امواج (The waves/1931) خانم ویرجینیا وولف با تک گوئیهای درونی شش شخصیت را از بدو کودکی تا پیری به تصویر می کشد. تأثیرات متقابل شخصیتها را بر شخصیت حاکم و اصلی به نام پرسیوال (Percival) نشان می دهد.

در این اثر وولف باز هم از صور ذهنی و نمادها سود می جوید و همانند آرنولد بنت (Arnold Bennett) و جان گالورتی (J. Galsworthy) داستان پردازان انگلیسی اتحاد و یگانگی و ارتباط و وابستگی را با طرحهائی قراردادی بر خواننده تحمیل می کند.

رمان سالها (The years/1937) زندگی یک خانواده انگلیسی را به تصویر می کشد و شخصیت مرکزی آن الینور پارکر (Eleanor Parker) است. وولف حوادث ضمنی را از سال 1880 تا به امروز باز می گوید. نهضت طرفدار حق رأی و انتخاب زن، اوضاع اقتصادی، مسأله ایرلند، همه و همه، در زندگی شخصیتهای این رمان تأثیر گذارند. برخی از شخصیتها ازدواج می کنند و برخی دیگر می میرند، و عده ای هم سفر می کنند. نسلی جدید پدید می آید، اما در صحنه نهائی، وقتی تمام خانواده در یک میهمانی گرد هم آمده اند، الینور پارکر که اکنون پیر شده است، به زندگی گذشته خود می اندیشد و همه چیز را در درونش تاریک و ظلمانی می بیند.

اتاقی از برای خود (A room of one's own/1966) اعتراضی است علیه تبعیضی که به زنان اعمال می شود.

دوشنبه و سه شنبه، خواننده معمولی (یک بیوگرافی کوچک و جذاب)، مرگ یک پروانه، نشانی به روی دیوار، خانه اشباح، دفترچه خاطرات یک نویسنده، تختخواب مرگ کاپیتان و نامه ای به یک شاعر جوان، از دیگر آثار این نویسنده نامدار است. □